

فصلنامه علمی (مقاله علمی-پژوهشی) جامعه‌شناسی سیاسی ایران، سال سوم، شماره اول (پیاپی 9) بهار 1399 صص 2652-2630
دولت در فلسفه سیاسی جان لاک و کارل مارکس: رویکرد تطبیقی - انتقادی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱/۲۶

شهره شهریاری^۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۲۱

رضا شیرزادی (نویسنده مسئول)^۲

حسینعلی نوذری^۳

- چکیده

جایگاه دولت، همواره ذهن سیاست‌مداران و اقتصاددانان را به خود معطوف ساخته است. دولت‌ها بسته به اعمال رویکردهای متفاوت، نقش‌های مختلفی را بر عهده می‌گیرند. از دیدگاه تأثیرگذاری دولت بر جوامع، دو دیدگاه رقیب وجود داشته، که از اندیشه‌های دو فیلسوف سیاسی برجسته، ریشه گرفته‌اند: جان لاک و کارل مارکس. در دیدگاه جان لاک دولت به منزله موجودیتی میانجی، محدود و مشروط، مبتنی بر اصل رضایت و با هدف ایجاد صلح و رفاه همگانی بر مبنای قرارداد اجتماعی و حق شورش همگانی در مواقع ناکارآمدی و سرپیچی از قانون، و در دیدگاه کارل مارکس مفهوم دولت مبتنی بر سه نظر مختلف: دولت به عنوان ابزار سرکوب طبقه کارگر، دولت به منزله داور یا میانجی، و در نهایت دولت به عنوان تابعی از متغیر زیربنای اقتصادی، می‌باشد. مفهوم دولت در معنای داور یا میانجی در دو نظریه لاک و مارکس دیده می‌شود. در دیدگاه مارکس، دولت در نظام سرمایه‌داری مانند ابزار تحکیم‌بخش این نظام عمل می‌کند و با پیروزی پرولتاریا و تا زمان شکل‌گیری کمونیسم، وجود آن امری ضروری، و پس از آن، حذف دولت مد نظر است. حال آنکه در دیدگاه لیبرال لاک، وجود دولت امری ضروری و تداومی می‌باشد و ایده دولت امانت‌دار مورد توجه است. در نتیجه، در دو دیدگاه رقیب با توجه به تعبیر مطرح شده، مفهوم دولت به لحاظ ایفای نقش به جز دولت در نقش داور یا میانجی در سایر موارد متفاوت، از نظر ضرورت وجودی در کوتاه مدت در مسیر هم‌گرایی، و اما تداوم وجود آن مسیر واگرایی را نشان می‌دهد.

- واژگان کلیدی: دولت، رضایت، قرارداد اجتماعی، جان لاک، کارل مارکس.

^۱ دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی، گروه علوم سیاسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران

^۲ استادیار، گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران

^۳ استادیار، گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران

در جهان امروز به مسئله دولت؛ از یک سو به دلیل کارکرد و نقش آن در دو بعد داخلی و خارجی در تسهیل روند پیشرفت یک کشور و توسعه متوازن در بخش داخلی و پیشرفت در روابط بین الملل و باز نماندن از غافله روندهای جهانی در بخش روابط خارجی، و از سوی دیگر نیز به دلیل موضوعات مشترکی است که لاقبل بخش عمده‌ای از جوامع را درگیر خود کرده است، پرداخته می‌شود. مفهوم دولت؛ کاربردها، و تعاریف متعددی دارد از جمله مجموعه‌ای از نهادها، یک واحد سرزمینی یا قلمرو جغرافیایی، هویت تاریخی، یک دیدگاه فلسفی. دولت مدرن بر خلاف گذشته، آنچنان قدرت‌مند و فراگیر است که ذات و ماهیت آن به صورت یکی از موضوعات اصلی بیش‌ترین آثار و ادبیات علوم سیاسی، به خصوص از زمان هابز به شمار می‌آید. تا امروز اختلاف نظر زیادی در مورد کارکرد مناسب و به معنای دیگر نقش و وظایف دولت وجود دارد. این مسائل و پرسش‌ها، موضوعاتی هستند که نظریه‌های دولت هر کدام کوشش دارند پاسخگوی آن‌ها باشند. روند تکامل دولت در شکل مدرن آن مانند قدرتی عمومی مستقل از حکمران و حکومت شوندگان و دارای اقتدار عالی سیاسی در محدوده قلمروی معین، با روند تدریجی تفکیک نهادین عرصه‌های سیاسی و اقتصادی همراه است که با رشد دولت مطلقه متمرکز و گسترش تولید کالایی در ارتباط است.

توماس هابز^۱ و جان لاک^۲ از نخستین آباء روشنگری و از فلاسفه بزرگ بودند که در توسعه و تکامل لیبرالیسم، نقش اساسی ایفا نمودند و اصلاح و تعدیل‌های مهمی در مفهوم دولت و کارکردهای آن به عمل آوردند. اینان اعتقاد داشتند دولت براساس نوعی قرارداد اجتماعی بر پایه توافق ارادی، اختیاری و اصل رضایت داوطلبانه شکل گرفته است که تنها از راه ایجاد و تأسیس یک قدرت مستقل می‌توان از ناامنی‌های وضعیت طبیعی در امان بود (بی‌نظمی، عدم امنیت، بی‌رحمی، وحشی‌گری). به این ترتیب در نظریه لیبرال، دولت به منزله نوعی حکم یا میانجی بی‌طرف در میان گروه‌ها و افراد رقیب در جامعه به شمار می‌آید، یعنی نوعی داور که توانایی دارد همه افراد را در برابر زیاده‌خواهی و خشونت یکدیگر محافظت نماید. در نتیجه، دولت به عنوان یک هویت یا موجودیت بی‌طرف، در جهت منافع همه شهروندان عمل می‌نماید و نماینده خیر همگانی یا منافع عمومی است.

نظریه مارکسیستی دولت به گونه‌ای زیربنایی و اساسی در تعارض با تصویری است که در نظریه لیبرالی از دولت به مثابه یک داور یا حکم نهایی بی‌طرف ارائه شده است. از دید مارکسیست‌ها، دولت را نمی‌توان مستقل و جدا از ساختار اقتصادی جامعه درک کرد زیرا دولت از دل نظام طبقاتی سر برآورده، و وظیفه‌ی آن حفظ و ابقاء نظام طبقاتی، سلطه طبقاتی و استثمار طبقاتی است. این نگاه مارکسیسم کلاسیک را می‌توان

¹ - Thomas Hobbes

² - John Locke

در دیدگاه مارکس در مانیفست کمونیست مشاهده کرد. از نظر مارکس، «قوه مجریه دولت مدرن چیزی نیست جز کمیته‌ای برای اداره امور مشترک و عمومی کل بورژوازی». این دیدگاه بعدها به گونه‌ای شدیدتر در آراء لنین در کتاب دولت و انقلاب بیان می‌گردد، که در آن جلالین دولت را صرفاً به منزله «ابزاری برای سرکوب طبقات استثمار شده و محرومین» تلقی می‌نماید. برخی از مارکسیست‌ها برداشت دیگری را مطرح می‌نمایند مبتنی بر اینکه دولت می‌تواند تا حدودی از «استقلال نسبی» از طبقه حاکم برخوردار باشد و لذا در مواقعی قادر است در جهت منافع سایر طبقات نیز عمل نماید. برخی از نومارکسیست‌ها دولت را به منزله نوعی «صورتبندی اجتماعی متحد ساز» تلقی می‌نمایند که قادر است از راه گسترش حقوق سیاسی و امکانات رفاهی تا حدی دامنه تنش‌ها و تضادهای اجتماعی را کم کند که در واقع بیانگر همان نگرش لیبرالیسم به دولت به مانند داور یا میانجی است.

صرف نظر از دو دیدگاه فوق‌الذکر، در مورد مفهوم دولت و دولت مدرن شاهد گذار از دولت مطلقه و سپس مشاهده اشکال دموکراتیک آن به صورت فرآیند تکامل یافته می‌باشیم. نمایندگی، تفکیک قوا، حاکمیت قانون و تضمین آزادی‌های بنیادین را می‌توان از جمله مهمترین اصول ساختاری و هنجاری حاکم بر چنین دولتی دانست.

۱- پیشینه ادبیات موضوع

تاکنون آثار چندی درباره‌ی مفهوم دولت در اندیشه‌های لیبرالیستی و مارکسیستی و تفاوت آنها منتشر شده است. اما محدود آثاری را می‌توان یافت که به مقایسه این مفهوم در دیدگاه مارکسیسم - مارکس و لیبرالیسم - لاک به صورت تطبیقی پرداخته باشد. برخی از این آثار عبارتند از:

- کتاب: **جریان‌های اصلی در مارکسیسم**، اثر لاشک کولاکوفسکی. که سیر تاریخ مارکسیسم از برآمدن آن، بررسی اندیشه کارل مارکس و سپس گسترش جریان‌های مارکسیسم را مورد توجه قرار داده است.

- کتاب: **درآمدی بر فلسفه سیاسی نوین**، اثر لزی جیکوبز. به بررسی لیبرالیسم کلاسیک و طرح آراء لاک در مورد حکومت محدود از طریق بیان نظریه‌ای در باب حقوق فردی، پرداخته است.

- کتاب: **بنیادهای جامعه شناسی**، اثر امیر آشفته تهرانی. ضمن تبیین نهاد حکومت و سیاست، به آراء اندیشمندانی مانند مارکس، دورکیم، اسپنسر و ماکس وبر پرداخته است.

- کتاب: **مردان اندیشه**، اثر براین مگی. در بخش فلسفه مارکسیستی، نظریه سیاسی و اقتصادی مارکسیستی مورد توجه قرار گرفته، و به اندیشه مارکس و گفتگو در مورد آن پرداخته است.

- کتاب: **کارل مارکس**، نوشته آیزابا برلین. به زندگی و اندیشه‌های مارکس پرداخته، و تفکرات او در موضوعات متعدد مورد توجه قرار گرفته است.

- کتاب: **دگرذیسی کمونیسم مارکس**، نوشته محسن حکیمی. به بررسی بورژوازی دولتی روسیه و استحاله نظری کمونیسم و تبدیل آن به حزب ایدئولوژیک و سرمایه‌داری دولتی پرداخته است.
- کتاب: **سرمایه**، اثر کارل مارکس. مارکس با صورت‌بندی مفهوم دولت در نظام سوسیالیستی و در نهایت کمونیستی در ابتدا آن را به عنوان ابزار و در نهایت وجود آن را ضروری قلمداد نمی‌کند.
- کتاب: **تفسیرهای جدید بر فیلسوفان سیاسی مدرن از ماکیاولی تا مارکس**، نوشته التسر ادواردز و جولز تاونزند. نظرات مختلفی در باب اندیشه‌های فیلسوفانی مانند لاک، مارکس و ... بیان می‌دارد.
- کتاب: **سرمایه در سده بیست و یکم**، اثر توماس پیکتی. که سیر تحول نابرابری موجود در ثروت و درآمد از سده هجده تا قرن بیست و یکم بررسی می‌شود و نیروهای هم‌گرایی و واگرایی در جهت کاهش و افزایش نابرابری مورد بحث قرار می‌گیرد.
- کتاب: **تاریخ فکری لیبرالیسم** اثری از پی‌یر منان. به اندیشه‌هایی که نزدیک به چهار سده فلسفه‌ی سیاسی مدرن را ساخته‌اند، از جمله دیدگاه لاک در مورد کار و مالکیت، پرداخته شده است.
- کتاب: **اندیشه‌های مارکسیستی (تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم)**، اثر حسین بشیریه. به دگرگونی‌های بنیادی در عرصه‌های زندگی انسان و به طور خاص سیاسی، و تأثیر آن بر تطور اندیشه سیاسی قرن بیستم پرداخته، و اندیشه مارکسیسم و سیر تحول آن از مارکسیسم ارتدکس، انقلابی، انتقادی، ساخت‌گرا، تا مارکسیسم‌های قرن بیستم را مورد بررسی قرار داده است.
- همچنان که اشاره شد، اگر چه در مراحل مختلف پژوهش از آثار مطرح شده و منابع بسیار دیگری استفاده گردیده، اما در هیچ یک از آنها به طور خاص به بررسی مفهوم دولت به صورت مقایسه‌ای و انتقادی در این دو دیدگاه (مارکس و لاک) پرداخته نشده است. در این مقاله، با تمرکز بر مفهوم دولت، تشابهات و تفاوت‌های موجود در این دو اندیشه رقیب، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

۲- تعریف عملیاتی مفاهیم

الف- دولت^۱

دولت قدرت‌مندترین نهاد در جامعه مدرن است زیرا انحصار مشروع زور در یک سرزمین را دارد. دولت مدرن از آن رو واجد انحصار مشروع زور شد که توانست به تار و مار قدرت‌های خصوصی و مستقلی بپردازد که در کنار دولت، صاحب یک اقتدار اداری هم بودند. محور این دولت یک دیوان سالاری ایده‌ال است که نمایانگر اقتدار عقلانی- قانونی است و کاملاً متفاوت از شکل شخصی حاکمیت به شمار می‌رود. دولت در جهان سوم فاقد ویژگی‌های دولت مدرن و بوروکراتیک است که آنها را با اسامی مختلفی چون

¹ - State

پاتریمونیال، نوپاتریمونیال، متزلزل^۱، ضعیف یا غارتگر^۲ توصیف می‌نمایند. دولت مدرن از زمان پیدایش خود به عنوان کارگزار توسعه صنعتی عمل نموده، و انگیزه‌هایی چون رقابت نظامی و اقتصادی و مهیا شدن برای جنگ داشته است (دلفروز، ۱۳۹۳: ۵۳-۳۸). لغت ویچ معتقد است تنها سیاست و ماهیت دولت است که می‌تواند حاکمیت شایسته را ایجاد، و از آن پاسداری نماید. به نظر او، به جای تأکید بر شکل حکومت یا آرمان نهادی حاکمیت شایسته، باید بر سیاست و ماهیت دولت تأکید کرد (لغت ویچ، ۱۳۸۹: ۲۲).

ب- سرمایه‌داری^۳

سرمایه‌داری یا کاپیتالیسم، نوعی نظام اقتصادی است که بر اساس اقتصاد آزاد پایه‌گذاری شده، و تمام فعالیت‌های اقتصادی، تولیدی، تجارت داخلی و خارجی در دست بخش خصوصی است. کامل‌ترین نمونه حکومت سرمایه‌داری، ایالات متحده آمریکا است که در آن دولت دخالتی در کار تولید و تجارت ندارد و حتی صنایع اسلحه‌سازی هم در دست بخش خصوصی است. در کشورهای دیگر، سرمایه‌داری دولت‌ها کم و بیش در کار تولید و تجارت نظارت می‌کنند، و در بسیاری از کشورها صنایع مادر در کنترل دولت است (طلوعی، ۱۳۸۵: ۶۱۵-۶۱۴).

ج- انقلاب^۴

در سده هفدهم واژه انقلاب برای نخستین بار به صورت یکی از اصطلاحات سیاسی به کار رفت که به معنی گردش به جای اول و بازگشت به نظم از پیش تعیین شده، بود. انقلاب همچنین به واژگونی تمام عیار حکومت در هر کشور و یا دولت، و جایگزینی حاکم و یا دولت جدید از طریق خشونت اطلاق گردیده است. از ویژگی‌های بارز و اصلی یک انقلاب، وجود هدف‌های بلندمدت آن به منظور انجام تغییرات و تحولات اساسی، و شرکت همگانی مردم در آن است (بابایی، ۱۳۸۷: ۱۱۴-۱۱۲).

د- جامعه سیاسی^۵

جامعه، گردهمایی اجتناب‌ناپذیر افراد و گروه‌ها و ایجاد ارتباط از نوع اجتماعی آن می‌باشد. جامعه سیاسی متکامل‌ترین و پیشرفته‌ترین جوامع است که وجه مشخصه آن، وجود قدرت سیاسی است که به طریق پیچیده سازمان یافته باشد و بر همه افراد و اعضای جامعه اعمال شود (قاضی، ۱۳۹۷: ۲۰).

ه- قدرت^۶

^۱ - Fragile State

^۲ - Predatory State

^۳ - Capitalism

^۴ - Revolution

^۵ - Political Society

^۶ - Power

قدرت از مفاهیم اصلی علم سیاست، و به معنای توانایی دارنده آن است برای واداشتن دیگران به تسلیم در برابر خواست خود. وجود اقتدار، یعنی قدرتی که مشروعیت آن براساس سنت یا قانون پذیرفته شده، که در آن فرماندهی، ناشی از به رسمیت شناختن توانایی بزرگتری است که در شخص یا در مقام نهفته است. اعمال قدرت سیاسی خصیصه اصلی حاکمیت است (بابایی، ۱۳۸۷: ۴۲۱-۴۲۰).

و- جامعه مدنی^۱

واژه رایج در قرن هجدهم که بعد از نظریه قرارداد اجتماعی وارد اندیشه سیاسی شد. جامعه مدنی دلالت دارد بر وضعیتی که در آن، انسان با دست کشیدن از آزادی‌های طبیعی، به دولت و قانون گردن نهاد. در جامعه کنونی، دو طرز تلقی از جامعه مدنی وجود دارد:

۱- جامعه مدنی به عنوان جامعه‌ای قانونمدار، مبتنی بر قرارداد اجتماعی، شفاف، حافظ حقوق افراد،

حاکمیت ملی، توزیع کننده قدرت در چارچوب احزاب و شوراها.

۲- جامعه مدنی به عنوان فضایی میان دولت و خانواده (بابایی، ۱۳۸۷: ۲۰۹-۲۰۸).

به هر ترتیب، جامعه مدنی مجموعه نهادها، انجمن‌ها و تشکلات اجتماعی است، بدون وابستگی به دولت و قدرت سیاسی، ولی دارای نقش تعیین کننده در قدرت سیاسی هستند (بشیریه، ۱۳۹۶: ۳۲۴).

ز- وضع طبیعی^۲

وضع طبیعی، وضعیت انسان پیش از ورود به جامعه است که مردم حقوق و وظایفی دارند که از روابط اخلاقی آنها با یکدیگر دفاع می‌کند: حق زندگی کردن، آزادی اموال و وظایفی که با آنها تداخل ننماید. حکومت‌ها برای گسترش و احترام به این حقوق به وجود آمده‌اند و آن را نادیده بگیرند یا نقض کنند، باید از میان برداشته شده، یا جایگزین شوند (توحید فام، ۱۳۸۳: ۱۳۸-۱۳۷).

ح- قرارداد اجتماعی^۳

در نظریه‌های قرارداد اجتماعی، قراردادی دوسویه مطرح است که در آن، در مقابل قول و قرارهای یک طرف، طرف مقابل هم قول و قرارهایی می‌دهد. قول و قرارهای آمده در قرارداد اگر به طور جمعی عمل شوند، عقلانی می‌باشند (همپتن، ۱۳۸۵: ۱۵۱).

ط- رضایت^۴

1 - Civil Society

2 - State of nature

3 - Social Contract

4 - Consent

از مفاهیم اساسی در فلسفه سیاسی دموکراسی، مفهوم رضایت شهروندان در تبعیت از حکومت است. مشروعیت دموکراسی مبتنی بر عملکرد حکومت بر وفق خواست و رضایت شهروندان است. مشروعیت ناشی از چنین رضایتی، اساس دموکراسی را تشکیل می‌دهد. رضایت به این معنا، آزادی را به شیوه مقبولی محدود و تبدیل به اطاعت و التزام می‌کند (بشیریه، ۱۳۹۶: ۲۵۷).

۳- بستر تاریخی اندیشه‌ورزی مدرن

جوامع مدرن اساساً در چارچوب چهار فرآیند عمده شکل گرفته‌اند: فرآیندهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی؛ و گذار به مدرنیته^۱ را می‌توان در قالب کنش متقابل میان این چهار فرآیند توضیح داد. رویدادهای مهم تاریخ تکامل اجتماعی ملل غربی که زمینه‌ها و بسترهای بنیادین برآمدن و تکوین رخساره اجتماعی مدرنیته را مهیا کرده‌اند، به ترتیب تاریخی شامل حوادث و رویدادهای زیر هستند:

۱- رنسانس^۲ و نوزایی از قرن چهاردهم میلادی.

۲- رفورماسیون^۳ و جنبش اصلاح دینی (قرن شانزدهم میلادی).

۳- عصر روشنگری از اواخر قرن هفده و اوایل قرن هجده میلادی.

۴- انقلاب صنعتی، نیمه دوم قرن هجده و نیمه اول قرن نوزده (نوذری، ۱۳۸۵: ۶).

۴- بستر اجتماعی تاثیرگذار بر آراء جان لاک

در سال‌های ۱۶۴۸ تا ۱۷۱۵، اروپا اندک اندک به علوم، توسعه دانش و ترقی و پیشرفت روی آورد. قرن هفدهم یکی از دوره‌های درخشان تاریخ دانش بشری به شمار می‌آید: بیکن پیشرفت علم و دانش را تشویق می‌کرد، دکارت جبر را با هندسه می‌آمیخت؛ تلسکوپ، هواسنج، دماسنج، تلمبه بادی تکامل یافتند؛ قوانین سیاره‌ای کپلر، قوانین فلکی گالیله؛ ترسیم مسیر گردش خون هاروی و... نهایتاً در صورتبندی کیهانی نیوتن به اوج رسیدند (دورانت، ۱۳۸۷: ۶۶۲-۵۶۱).

صرفنظر از تغییر و تحولاتی که عصر روشنگری در حوزه‌های شناخت، معرفت‌شناسی، و آراء فلسفی بر جای گذاشت، یکی از دستاوردها یا اقدامات مهم این عصر در حوزه فلسفه سیاسی و اجتماعی بود. در این رابطه دو اثر کلاسیک و مهم توانستند بیش از سایر آثار، مسیر تفکر سیاسی-اجتماعی اروپای آن روزگار را متحول کند: یکی دو رساله در باب حکومت مدنی نوشته جان لاک، و دیگری قرارداد اجتماعی نوشته ژان ژاک روسو، که به تبیین نوعی اجتماع سیاسی پرداختند. تا قرن‌های ۱۷ و ۱۸ شاهد حاکمیت‌های استبدادی و خودکامه بوده‌ایم؛ در قرون ۱۶ و ۱۷ نیز عصر مطلقه‌گرایی و پایه‌های حکومت مطلقه به صورت اصولی تدوین گردید. اصلی‌ترین مشکل سیاسی در قرون ۱۶ و ۱۷، نظم و آرامش داخلی و ایجاد ثبات سیاسی

¹ - Modernity

² - Renaissance

³ - Reformation

بود. اکثر جوامع مغرب زمین طی این دو قرن شاهد ناآرامی‌ها و آشوب‌های سیاسی، جنگ‌ها و مبارزات داخلی بر سر به دست آوردن قدرت سیاسی و یا با همسایگان و قدرت‌های بیگانه بر سر اختلافات مرزی، توسعه‌طلبی و غیره بوده‌اند. ضرورت رفع این ناآرامی‌ها و به وجود آوردن ثبات سیاسی داخلی و امنیت مرزهای خارجی به تدوین و تنظیم نظریه‌هایی در خصوص حاکمیت ملی منجر گردید. در قرن هجدهم شاهد انقلاب‌های متعدد سیاسی و دموکراتیک، از جمله مهم‌ترین آن، انقلاب فرانسه هستیم. مشکل سیاسی اصلی این قرن نیز مسئله آزادی و قیام علیه بی‌عدالتی و نابرابری بود. نظریه سیاسی لاک عبارت مبتنی بر انکار و نفی صریح حق الهی پادشاهان و رد قدرت مطلقه حاکم بود. به باور لاک تمام انسان‌ها از حق طبیعی آزادی و برابری برخوردارند. تبعیت از قدرت بدون رضایت، مفهومی ندارد، اگرچه تبعیت جامعه سیاسی از تصمیم اکثریت، تعهدی است که همه باید آن را بر عهده بگیرند، اما مرجع و نهاد تصمیم‌گیرنده یا قانونگذار یا قوه مقننه یا مجالس قانونگذاری هستند که به نمایندگی از جانب اکثریت جامعه اتخاذ تصمیم می‌کنند. جان لاک در کشاکش آشوب‌های داخلی، رشد کرد. شهرت لاک بیشتر در شناخت‌شناسی است و مهم‌ترین کتاب وی «گفتار در باب فهم آدمی» است که لاک دیدگاه تجربه‌باوری را در برابر عقل-باوری مطرح کرده است. اندیشه سیاسی لاک در «دو رساله در باب حکومت» مطرح شده است. این کتاب را لاک در رد نظر دیگر متفکر سیاسی قرن هفدهم انگلیس نوشته است که از نظریه حقوق الهی پادشاهان دفاع می‌کرد و استدلال می‌کرد که اقتدار یا مرجعیت سیاسی را خداوند اعطا نموده است نه گزینش افراد (پولادی، ۱۳۸۶: ۵۲-۵۱). از دیگر آثار برجسته لاک می‌توان به «نامه‌ای در باب تساهل» اشاره نمود که زندگی فرهنگی و قانون اساسی ایالات متحده را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. او در این کتاب به دفاع از حقوق بشر و الزام جدایی کلیسا از دولت پرداخته است (دیلینی، ۱۳۹۴: ۲۱-۲۰).

۵- اندیشه سیاسی جان لاک

آگاهی از جزئیات اندیشه‌های جان لاک، بیشتر از سایر فیلسوفان قرن هفدهم اروپا است. مجموعه بزرگی از مقالات و رسالات انتشار نیافته وی بیانگر اشتغالات فکری او در زمینه‌های اخلاق، معرفت‌شناسی، اقتصاد، الهیات و پزشکی است (جهانگلو، ۱۳۸۳: ۴۹-۴۸). برخی از صاحب‌نظران لاک را نخستین اندیشمند لیبرالیسم به شمار می‌آورند، زیرا اولاً وی اندیشه مشروطیت را از سنت گذشته جدا کرد و آن را بر مبنای قرارداد اجتماعی گذاشت. ثانیاً زمینه بحث جدی درباره مفاهیم تفکیک قوا، سلطنت مشروطه و قاعده اکثریت را ارائه نمود.

لاک در کتاب «نامه‌ای در باب تساهل»، در مورد وظیفه حاکم مدنی می‌نویسد: «وظیفه حاکم مدنی است که با اجرای عادلانه قوانینی برابر، برای همه مردم به طور عام، و برای هر فردی که تحت سیادت اوست، به طور خاص، از مالکیت مشروع آنان نسبت به چیزهایی که متعلق به زندگی دنیوی آنان است، حراست کند. اگر کسی خیال تجاوز به قوانین مربوط به عدالت اجتماعی و مساوات را که برای تامین زندگی دنیوی و

حراست از آن به وجود آمده است، در سر بپروراند، می‌بایست با تهدید او به مجازات، یعنی محرومیت از منافع و مواهب مدنی، از این عمل او جلوگیری کرد. به همین دلیل باید حاکمی وجود داشته باشد که از قدرت و توان همه کارگزارانش بهره‌مند باشد، تا بتواند تمام کسانی را که به حقوق افراد دیگر تجاوز می‌کنند، مجازات نماید. بنابراین کل حوزه اقتدار فرمانروا، فقط به امور مدنی مربوط می‌شود. وضع قوانین، فرمانبرداری خواستن از دیگران، مجبورکردن آنان به زور شمشیر، از آن هیچ کس جز فرمانروای مدنی نیست (لاک، ۱۳۸۳: ۶۱-۵۵).

لاک در کتاب «رساله‌ای درباره حکومت» در جست و جوی آن است که خود را از وضعیت طبیعی که بی‌ثبات است، خارج کند و به دیگرانی بیوندد که پیش از او در جامعه به یکدیگر پیوسته‌اند، و یا برای حفظ زندگی، آزادی و دارایی خود (مالکیت)، خواهان پیوستن به یکدیگراند. بنابراین، هدف اصلی انسان‌ها از پیوند خوردن در درون یک تنواره سیاسی، و قرار دادن خود تحت یک حکومت، حفظ و مراقبت از مالکیت خویش است؛ چرا که در وضعیت طبیعی از این حیث کمبودهای زیادی وجود دارد: اول، فقدان قانونی شناخته شده و ماندگار که توسط توافق همگانی درک و تایید شده باشد؛ دوم آن که، در وضعیت طبیعی آن‌ها نیاز به داوری شناخته شده و بی‌طرف را احساس می‌کنند که آمریت حل اختلاف‌های آن‌ها را بر اساس قانون تثبیت شده‌ای داشته باشد. از آن جا که در وضعیت طبیعی همه افراد، هم داور و هم مجری قانون طبیعت‌اند، وقتی پای منافع شخصی به میان آید، این امکان وجود دارد که عواطف و حس انتقام‌جویی باعث شود که آن‌ها پا را (از قانون طبیعت) فراتر گذاشته، و بی طرف نمانند. همچنین سهل‌انگاری و بی-تفاوتی آن‌ها ممکن است باعث شود که نسبت به حقوق دیگران بی‌مبالاتی کنند. سوم آن که، در وضعیت طبیعی، اغلب قدرت کافی برای پشتیبانی، دفاع و اجرای حقوق افراد وجود ندارد. بنابراین، انسان علی‌رغم همه امتیازاتی که در وضعیت طبیعی از آن‌ها برخوردار بود، به دلیل نامطلوب بودن شرایط آن، خود را وارد جامعه کرد. مواجهه با ناملایماتی که به دلیل اعمال غیرعادی و ناپایدار قدرت، که هر کس برای کيفر متجاوز از آن برخوردار بود، آن‌ها را وادار کرد به زیر چتر قوانین حکومتی پناه ببرند تا از دارایی‌های خود مراقبت کنند. به همین دلیل افراد به صورت داوطلبانه از قدرت فردی خود گذشتند و آن را تسلیم کسانی از میان خود کردند؛ و به آن‌ها امکان دادند که بر اساس قوانین و مقررات مورد تایید اجتماع عمل کنند (لاک، ۱۳۹۲: ۱۷۵-۱۷۷).

منظور لاک از تنواره سیاسی نه یک دموکراسی یا شکل دیگری از حکومت، بلکه هر اجتماع مستقلی است که متشکل از یک سرزمین با عنوان شهر و دارای یک مجلس سنا، یک مجلس مشاوره، یک مجلس برای تعیین و اخذ مالیات و یک مجلس دفاع عمومی بوده است (لاک، ۱۳۹۲: ۱۸۲-۱۸۱).

مطلب بسیار مهم پایانی در مورد اندیشه لاک، درباره انحلال حکومت است. وی اذعان می‌دارد: «باید تمایزی میان انحلال جامعه و حکومت قائل شد. آنچه سازنده جامعه است و انسان‌ها را از وضعیت آزاد و

بی‌قید و بند طبیعی وارد یک جامعه سیاسی می‌کند، توافقی است که هر فرد با بقیه افراد می‌کند تا به یکدیگر ملحق شوند و به مثابه یک کالبد یا گروه عمل کنند، و تبدیل به یک تنواره سیاسی واضح و مشخص شوند. تنها راهی که از طریق آن چنین اتحادی منحل می‌شود، هجوم نیرویی خارجی است که بر آن‌ها غلبه کرده باشد؛ چرا که در این صورت، وحدتی که متعلق به کالبدی است که وابسته و منبعث از آن است، ضرورتاً باید از میان برود و بنابراین، هر کس به وضعیتی بازگردد که پیش‌تر در آن بوده است. این بازگشت، همراه با آزادی تغییر جهت دادن و تدارک دیدن هر آن چیزی است که افراد، در جامعه دیگر، برای سلامت و ایمنی خود مناسب می‌بینند. زمانی که جامعه منحل شده باشد، یقیناً حکومت آن جامعه می‌تواند بر جای بماند. از این رو، اغلب شمشیر فاتحان، حکومت‌ها را از ریشه تار و مار می‌کند، جوامع را از شکل می‌اندازد و تکه تکه می‌کند، و انبوه مغلوبان یا افراد پراکنده را از حمایت و وابستگی به جامعه‌ای که می‌بایستی آن‌ها را در برابر خشونت حفظ کند، منفک می‌کند. همه در این مورد موافقاند که اگر فرمانبرداران یا بیگانگان با زور به دارایی‌های مردم دست درازی کنند، می‌توان با زور در برابر آن‌ها ایستادگی کرد. در چنین وضعیتی همه پیمان‌ها لغو می‌شود، همه حقوق متوقف می‌شود، و همه کس حق دارد از خود دفاع و در برابر متجاوز مقاومت کند. مخالفت مردم با پادشاه، در برخی موارد، قانونی است. از آن جا که مردم می‌توانند، در برخی موارد، مخالفت کنند، همه مخالفت‌ها با شهریان شورش به حساب نمی‌آید. اگر میان شهریار و برخی از مردم اختلافی بروز کند که قانون در مورد آن ساکت یا مبهم باشد، و اختلاف از اهمیت زیادی برخوردار باشد، سر داور این اختلاف، بدنه و کالبد جامعه است» (لاک، ۱۳۹۲: ۲۴۷-۲۷۵).

به طور خلاصه، نظریه سیاسی لاک عبارت بود از انکار و نفی صریح حق الهی پادشاهان و رد قدرت مطلقه حاکم. در باور لاک تمام انسان‌ها از حقوق طبیعی آزادی و برابری برخوردار هستند. وضع طبیعی لاک، وضعیتی غیر قابل تحمل نیست، اما مشکلاتی در آن وجود دارد، از این رو انسان‌ها برای تشکیل جامعه دور هم جمع می‌شوند برای بهتر زیستن. او در مورد قدرت سیاسی اعتقاد دارد که نمی‌توان بدون در نظر گرفتن مقصد و هدف آن یعنی خیر مشترک اعمال شود، برای اینکه انسان‌ها برای حفظ و نگهداری از زندگی، آزادی و مالکیت تن به قرارداد می‌دهند. لاک در اینجا یکی از اصول اساسی سنت لیبرال را پایه‌ریزی می‌نماید، به این معنا که تبعیت از قدرت بدون رضایت هیچ مفهومی ندارد. نهادهای قانون‌گذاری به نمایندگی از جانب اکثریت جامعه اتخاذ تصمیم می‌کنند. قدرت نهایی برای انتخاب قانونگذار نیز به مردم باز می‌گردد. مردم بخشی از حق خود در تصمیم‌گیری را به صورت مشروط به نمایندگان خود واگذار می‌کنند و قدرت قانونگذار نیز مطلق و بدون تغییر نیست. قدرت، مشروط و محدود است، و اگر حکومتی آزادی‌های مردم و حقوق طبیعی آن‌ها را غصب کند، مردم حق شورش و تعویض آن را خواهند داشت. به طور کلی، در فلسفه لاک احترام به حقوق طبیعی و مدنی شامل آزادی، حق مالکیت خصوصی، حق شورش

و تغییر حکومت، جدایی دین از دولت و سیاست، اصل رضایت، حکومت مشروط و محدود و دولتی که حافظ منافع و امنیت مالکیت خصوصی می‌باشد، دیده می‌شود.

لاک مالکیت را بر تشکیل جامعه مقدم می‌داند و آن را گوهر حق طبیعی قلمداد می‌کند و به هیچ روی این حق را در قرارداد نمی‌آورد. مالکیت زمین برای وی از درجه مهمی برخوردار است و در تحلیل وی مالکیت زمین از کار آدمی زاده می‌شود و مالک زمین کسی است که بر روی آن کار می‌کند. لاک در حالی که طرفدار حکومت مشروطه است در عین حال خواهان امتیاز سیاسی خاص برای بخشی از جامعه است که به صاحبان دارایی تعلق دارند.

در مورد قانونگذاری و نظریه تفکیک قوا به این نکته اشاره می‌کند که باید همه تابع قانون باشند. حاکمان باید توسط قوانینی حکومت کنند که به اطلاع و تصویب مردم رسیده باشد. لاک در مورد قانون و دامنه قدرت آن، هدف اصلی ورود انسان به جامعه را بهره‌مندی از جان و مال و دارایی خود در شرایط صلح و امنیت می‌داند. حکومتی که وی ترسیم می‌کند باید بر پایه اصل رضایت، محدود و مشروط باشد، قدرت اصلی در دست مردم است بخشی از آن را به حاکم به امانت می‌سپارند و در صورت ناکارایی حاکم از تامین منافع مدنی، قدرت خود را باز پس می‌گیرند. وظیفه دولت پاسداری از حقوق مدنی افراد جامعه است. اصل مهم در دیدگاه لاک انحلال حکومت است که مردم از آن رضایت ندارند و تامین کننده منافع و آزادی‌های آن‌ها نیست. در یک جمع‌بندی، در آراء لاک مفهوم دولت برای وی به معنای تامین رفاه، آسایش و آزادی مردم منطبق بر اصل رضایت، نظریه قرارداد اجتماعی و نظریه دولت مشروطه^۱ می‌باشد (نوذری، ۱۳۸۵: ۷۸-۱۰۲).

۶- بستر اجتماعی تاثیرگذار بر آراء کارل مارکس^۲

متفکران روشنگری با تاکید بر عقل، به بررسی ارزش‌ها و نهادهای سنتی پرداخته، غالباً آنها را نامعقول می‌دیدند. مارکس بیش از همه تحت تأثیر مستقیم روشنگری^۳ قرار داشت (ریتزر، ۱۳۹۶: ۲۷-۲۵).

آلمان هرگز انقلابی را تجربه نکرده که قابل مقایسه با انقلاب‌های فرانسه یا آمریکا باشد. علاوه بر این، بسیاری از فرهیختگان آلمانی، فرانسه را جامعه‌ای پویا، هر چند پر از تعارض، به حساب می‌آوردند. در مقایسه با فرانسه، آلمان جامعه‌ای ایستا و عقب‌مانده به نظر می‌رسید. از نظر سیاسی، آلمان به دولت‌های مستقل متعددی تقسیم شده، و یکپارچگی آن در ۱۸۷۱ و صرفاً در نتیجه قدرت نظامی و اقتصادی پروس و مهارت‌های دیپلماتیک بیسمارک بدست آمده بود. اقتصاد عمدتاً کشاورزی آلمان، همراه با فوران‌های صنعتی شدن، از مقررات حکومتی و فرهنگ ضد تجاری سرخورده بود. از نظر اجتماعی، آلمان تحت

¹ - Constitutional State

² - Karl Marx

³ - Enlightenment

حاکمیت اشرافیت زمین‌دار کاملاً محافظه‌کاری بود که مجال اندکی برای نوآوری اجتماعی و آزادی فراهم می‌کرد. با در نظر گرفتن این عقب‌ماندگی اجتماعی، طبقه متوسط آلمان به لحاظ سیاسی ضعیف و ستایشگر روح نظامی و پدرسالارانه اشرافیت زمیندار بود. ایده‌های روشنگری در حلقه‌های فرهیختگان، مورد پذیرش قرار گرفت. صحنه سیاسی آلمان متشکل از دو گروه، تمایل به تغییر داشت: مصلحان لیبرال و فیلسوفان ایده‌آلیست. مصلحان لیبرال بر این عقیده بودند که تغییر مستلزم اقدامات تدریجی اداری و قانونگذاری است. فیلسوفان ایده‌آلیست قصد داشتند فرهنگ مذهبی آلمان را با فرهنگ سکولار-اومانستی تعویض کنند که افکار لیبرال را در سطحی گسترده رواج می‌داد (سیدمن، ۱۳۹۵: ۳۹-۳۷).

با رشد تجارت، اقتصاد معیشتی جامعه قرون وسطی از بین رفت و نظامی سیاسی جایگزین آن شد که در آن، قدرت نه مبتنی بر مالکیت زمین، بلکه مبتنی بر دارایی مالی بود. در این موقعیت، گستره وسیعی از مشکلات اجتماعی که تا قبل از صنعتی شدن مطرح نبودند، پدیدار شدند و همین امر ذهن روشنفکران و متفکران اجتماعی را درگیر نمود (دیلینی، ۱۳۹۴: ۳۲).

در همین راستا، عوامل مؤثر بر اندیشه کارل مارکس عبارت بودند از: فرهنگ فرانسوی و عقل‌گرایی حاکم بر آن، و رویکرد محافظه‌کارانه ایده‌آلیسم آلمانی. ملاقات مارکس با انگلس^۱ در سال ۱۸۴۲، نیز نقطه عطفی سرنوشت‌ساز در تکوین تفکرات مارکس بود (دیلینی، ۱۳۹۴: ۱۰۱).

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) که یکی از اندیشمندان بزرگ در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی از جمله اقتصاد، سیاست، و جامعه‌شناسی بود، نوشته‌های متعددی از خود بر جای گذاشت که عبارت بودند از: دست‌نوشته‌های اقتصادی و سیاسی (۱۸۴۴)، تزهایی درباره فوئر باخ (۱۸۴۵)، ایدئولوژی آلمانی (۱۹۴۶)، بیانیه کمونیستی (به همراه انگلس، ۱۸۴۷)، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۴)، جنگ طبقاتی در فرانسه (۱۸۴۸)، هجده برومر ناپلئون بناپارت (۱۸۵۲)، و سرمایه (پولادی، ۱۳۸۶: ۱۷۴-۱۷۳).

۷- اندیشه سیاسی کارل مارکس

مارکس علاوه بر نقش‌آفرینی در قرن نوزدهم، روح جریان‌های عظیمی مانند اعتلا و سقوط سوسیالیسم، جنگ سرد و جنبش‌های ضد استعماری در جهان سوم است. کسانی مانند لنین، استالین، تروتسکی، گرامشی، مائو، کاسترو، و بسیاری دیگر بر اندیشه وی تکیه کرده، و کسانی مانند ژان پل سارتر، لوکاچ و اعضای مکتب فرانکفورت از مارکس متأثر بوده‌اند (جهانبگلو، ۱۳۷۷: ۱۸۰-۱۷۹). از سوی دیگر، مارکس از منتقدترین بنیانگذاران جامعه‌شناسی است، گرچه او، خود را نه جامعه‌شناس، بلکه اقتصاددان سیاسی و انقلابی می‌دانست. قرن نوزدهم دوره آشوب‌های بزرگ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود. مارکس با نفرتی که از فقر و اختناق پیرامون خود داشت، به آینده با امید نگاه می‌کرد و باور داشت جامعه آتی بدون تردید

¹ - Friedrich Engels

جامعه کمونیستی خواهد بود. به نظر مارکس؛ شالوده جامعه، تولید اقتصادی بود و از این رو این پدیده کلید فهم جامعه محسوب می‌شد. مرحله بعدی تحلیل وی، به تحول اختلاف‌های اقتصادی بین گروه‌های مختلف جامعه مربوط می‌شود. به نظر مارکس این تضادها وقتی پدید می‌آید که یک گروه مهار و اداره منابع اقتصادی جامعه را تحت انحصار خود در آورد، و در نتیجه نسبت به سایر گروه‌ها صاحب قدرت گردد. گروه مسلط با استفاده از این قدرت توانست ارزش‌های مناسب و مورد قبول خود را بر کل جامعه تحمیل نماید. تاریخ جامعه عبارت است از تاریخ تغییرات در ساخت اقتصادی جامعه که همراه با آن، گروه مسلط نیز تغییر می‌یابد (مور، ۱۳۸۹: ۱۷-۱۶). مارکس معتقد است هر دوره‌ی تاریخی که بیانگر تسلط یک گروه است، قانون‌های خاص خود را دارد (مارکس، ۱۳۹۴: ۳۹-۳۸). در دیدگاه مارکس جامعه در «شرایط مادی حیات ریشه دارد» و توسعه زیرساختار اقتصادی از راه کوشش افراد برای تامین نیازهای اساسی خود یا به معنای دیگر کشاکش انسان با طبیعت، روبناهای حقوقی و سیاسی جامعه را معین می‌نماید (کینلاک، ۱۳۹۳: ۱۱۷).

مارکس در سه جستار سیاسی موضوع دولت را مورد بحث قرار داده است. او در هیجدهم برومر لوئی بناپارت، فرآیند شکل‌گیری، توسعه و گسترش دستگاه دولتی و مبدل شدن آن به ماشینی مستقل از جامعه را بیان می‌کند: «این قوه اجرایی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی‌اش، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی‌اش، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتش پنج میلیونی سربازان‌اش، در عهد سلطنت مطلق، و به هنگام زوال فئودالیت، که خود نیز به سقوط آن کمک کرد، تشکیل گردید. تمامی شورش‌های سیاسی، به جای درهم‌شکستن این ماشین حکومتی، به تقویت و تکمیل آن کمک کرده‌اند؛ احزابی که هر کدام به نوبه خود برای کسب قدرت مبارزه کردند، فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته‌اند. تنها در دوره بناپارت دوم است که دولت به نظر می‌رسد کاملاً مستقل شده است. «حکومت و دولت از آسمان به زمین نیامده‌اند، حاصل عمل اجتماعی مردمان در قالب جامعه یا اجتماع سیاسی‌اند». در همین کلمات نقل شده از مارکس، موضوعی به میان کشیده شده که تبیین آن از حدود بینش ماتریالیستی او، که اقتصاد را یگانه عامل مؤثر در تحولات اجتماعی - سیاسی می‌داند، آشکارا بیرون است: دولت، در واقعیت امر، چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه‌ای دیگر نیست و این حقیقتی است که در جمهوری دموکراتیک و نظام پادشاهی، هر دو به یکسان مصداق دارد؛ خلاصه این که، دولت، در بهترین حالت، خود، شری است که پرولتاریای پیروز در نبرد برای به دست آوردن سلطه طبقاتی خود، آن را از گذشته به ارث می‌برد. شری است که پرولتاریا، از ضررهای آن در کوتاه‌ترین زمان رهایی ندارد، مگر آن گاه که نسل تازه‌ای از مردم، که در شرایط اجتماعی نو و آزادانه به بار آمده‌اند، چندان توانایی پیدا کنند که بتوانند تمامی این زباله برانداخته - ای را که دولت نام دارد، بروبند و از پیش پای خود بردارند (مارکس، ۱۳۸۸: ۴۴-۹).

به عقیده مارکس، طبقه‌ای که حاکمیت اقتصادی به معنای مالکیت و کنترل وسایل تولید را در اختیار دارد، حاکمیت سیاسی را هم در اختیار دارد. در نظام سرمایه‌داری، دولت نهادی است که روابط مالکیت اقلیت ثروتمند را حفظ می‌کند، و بدین وسیله طبقه‌ای بر طبقه دیگر ستم روا می‌دارد. براین اساس، دولت نماینده تمام مردم اعم از ثروتمند و فقیر نیست. مادامی که طبقات وجود دارند، دولت نیز ماهیتی طبقاتی خواهد داشت؛ دولت همواره حامی فرمانروایان خواهد بود. مارکس معتقد بود جامعه از دو بخش مجزای روبنا^۱ و زیربنا^۲ تشکیل شده است. زیربنا از نیروهای مولد و روابط تولید اجتماعی مبتنی بر آن نیروها تشکیل می‌گردد. نیروهای مولد و کنترل و مالکیت وسایل تولید، عامل تعیین‌کننده تقسیم کاری هستند که برخی از اعضای جامعه را از اعضای دیگر جدا می‌کند. روبنای حقوقی و سیاسی ایدئولوژی‌هایی هستند که ضامن آگاهی کاذب می‌باشند. به باور مارکس، نقش علم، افشای ایدئولوژی‌هایی است که حافظ منافع طبقه مسلط هستند. تنها انقلاب بر ضد این طبقات است که می‌تواند سیستم یا جامعه را از شر این ایدئولوژی‌ها رها کند (چیلکوت، ۱۳۷۸: ۱۸۷-۱۸۵).

بیگانگی^۳ انسان با استقرار جامعه کمونیستی برطرف می‌شود و انسان به بیگانگی می‌رسد. انسان برای یگانه شدن به شرایطی نیاز است که در جامعه کمونیستی فراهم می‌گردد. از جمله این شرایط می‌توان به این موارد اشاره کرد: وفور نعمات حیات، بیرون آمدن کار از حالت اجبار که از ویژگی‌های جوامع ماقبل کمونیستی است و تبدیل آن به ضرورت اخلاقی، منتفی شدن فاصله طبقاتی و مبارزه طبقاتی و ستم انسان بر انسان و سرانجام یکی شدن انسان با خصوصیات نوعی و کلی خود (انسان به عنوان موجودی آزاد و تولیدکننده در کلیت خود). مارکس اعتقاد دارد که دموکراسی به عنوان یک آرمان فقط در چنین جامعه‌ای امکان ظهور می‌یابد. مارکس از جمله دموکرات‌های رادیکال است که دموکراسی و تحقق آزادی را فقط با از بین رفتن هر نوع ستم انسان بر انسان امکان پذیر می‌داند و این خود مستلزم از میان برداشتن بهره‌کشی انسان از انسان است. در این مرحله عالی از تکامل جامعه بشری وجود دولت نیز منتفی می‌گردد و دولت به تدریج از بین می‌رود. دولت با پیدایش مالکیت خصوصی، تقسیم جامعه به طبقات بوجود آمده است و با حذف مالکیت خصوصی و منتفی شدن تقسیم طبقاتی جامعه، علت وجودیش را نیز از دست می‌دهد (پولادی، ۱۳۸۶: ۱۹۸). گام اولی که دولت با آن در مقام نماینده‌ی کل جامعه پا پیش می‌گذارد، یعنی تصاحب ابزار تولیدی به نام جامعه، در عین حال آخرین گام آن در مقام یک دولت است. از آن پس هر روز دخالت دولت در عرصه تازه‌ای از روابط اجتماعی زایل می‌شود و سرانجام دولت روزی از کار باز می‌ایستد. حکومت بر انسان‌ها جای خود را به مدیریت چیزها و هدایت فرآیندهای تولید می‌دهد. دولت

1 - Super structure

2 - Foundation

3 - Alienation

نابود نمی‌شود، پژمرده می‌شود و از میان می‌رود (سوسیالیسم علمی و تخیلی، فصل سوم، به نقل از: کولاکوفسکی، ۱۳۸۹: ۴۲۱-۴۲۰).

- جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

اشاره شد که تمرکز اصلی این مقاله بر نقش و جایگاه دولت در فلسفه سیاسی جان لاک و کارل مارکس است. با توجه به تاثیر تحولات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سده هفدهم و ظهور جوامع مدرن، زایش جهان فکری و شناختی نوینی که به تدریج از میان رنسانس، جنبش دین‌پیرایی، انقلاب علمی سده هفدهم و روشنگری سده هجدهم سر برآورد، تغییر در اندیشه و اخلاق اروپا، تأثیر بسیاری بر متفکران این دوره گذاشت. اومانیزم^۱ متأثر از رنسانس بر اساس ارجمندی انسان، اصول جدیدی شامل آزادی ذاتی بشر، استقلال فردی، جزم‌ستیزی، بردباری، نועدوستی و صلح‌طلبی را به همراه داشت.

اصلی‌ترین مشکل سیاسی قرن ۱۶ و ۱۷، مسئله نظم و آرامش داخلی و ایجاد ثبات سیاسی بود. اکثر جوامع غربی طی این دو قرن شاهد ناآرامی‌ها و آشوب‌های سیاسی و درگیر جنگ‌ها و مبارزات داخلی بر سر بدست آوردن قدرت سیاسی و یا با همسایگان و قدرت‌های بیگانه بر سر اختلافات مرزی توسعه‌طلبانه و غیره بوده‌اند. ضرورت رفع این ناآرامی‌ها و بوجود آوردن ثبات سیاسی داخلی و امنیت خارجی، تدوین و تنظیم نظریه‌هایی در خصوص حاکمیت ملی بود. لیکن در قرن ۱۸ شاهد انقلاب‌های متعدد سیاسی و ملی و انقلاب‌های دموکراتیک از جمله انقلاب فرانسه هستیم. مشکل اساسی این قرن مسئله آزادی و قیام بر علیه بی‌عدالتی و نابرابری بوده است. نظریه سیاسی آن نیز در قالب حقوق طبیعی که امری مسلم، انکارناپذیر و غیر قابل تفکیک از حیات آدمی به حساب می‌آید، تدوین و ارائه شد.

در این متن و چارچوب، نظریه سیاسی لاک عبارت بود از انکار و نفی صریح حق الهی پادشاهان و رد قدرت مطلقه حاکم. در باور لاک تمام انسان‌ها از حقوق طبیعی آزادی و برابری برخوردار هستند. در وضع طبیعی، انسان‌ها برای تشکیل جامعه دور هم جمع می‌شوند برای بهتر زیستن. قدرت سیاسی نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن مقصد و هدف آن، یعنی خیر مشترک، اعمال شود، برای این که انسان‌ها برای حفظ و نگهداری از زندگی، آزادی و مالکیت تن به قرارداد می‌دهند. اما تبعیت از قدرت بدون رضایت، مفهومی ندارد. نهادهای قانونگذاری به نمایندگی از جانب اکثریت جامعه، اتخاذ تصمیم می‌کنند. قدرت نهایی برای انتخاب قانونگذار نیز به مردم باز می‌گردد. مردم بخشی از حق خود در تصمیم‌گیری را به نمایندگان خود

¹ - Humanism

واگذار می‌کنند، البته به صورت مشروط، و قدرت قانونگذار نیز مطلق و بدون تغییر نیست. در دیدگاه وی قدرت مشروط و محدود است، و اگر حکومتی آزادی‌های مردم و حقوق طبیعی آن‌ها را غصب کند، مردم حق شورش و تعویض آن را خواهند داشت. در اندیشه لاک به طور کلی احترام به حقوق طبیعی و مدنی شامل آزادی، حق مالکیت خصوصی، حق شورش و تغییر حکومت، اصل رضایت، حکومت مشروط و محدود و دولتی که حافظ منافع و امنیت مالکیت خصوصی می‌باشد، دیده می‌شود. لاک مالکیت را بر تشکیل جامعه مقدم‌تر می‌داند و آن را گوهر حق طبیعی قلمداد می‌کند و به هیچ روی این حق را در قرارداد قرار نمی‌دهد. مالکیت زمین برای وی از درجه مهمی برخوردار است و در تحلیل وی مالکیت زمین از کار آدمی زاده می‌شود و مالک زمین کسی است که بر روی آن کار می‌کند. لاک در حالی که طرفدار حکومت مشروطه است، در عین حال خواهان امتیاز سیاسی خاص برای بخشی از جامعه است که به صاحبان دارایی تعلق داشتند. باید از حکومتی که حقوق مدنی افراد را رعایت می‌کند، حمایت نمود و اگر خلاف آن عمل کرد، حق شورش برای مردم محفوظ است. در مورد قانونگذاری و نظریه تفکیک قوا به این نکته اشاره می‌کند که باید همه تابع قانون باشند. حاکمان باید توسط قوانینی حکومت کنند که به اطلاع و تصویب مردم رسیده باشد. در مورد قانون و دامنه قدرت آن، لاک هدف اصلی ورود انسان به جامعه را بهره‌مندی از جان و مال و دارایی خود در شرایط صلح و امنیت می‌داند. حکومتی که وی ترسیم می‌کند، باید بر پایه اصل رضایت، محدود و مشروط باشد، قدرت اصلی در دست مردم است بخشی از آن را به حاکم به امانت می‌سپارند و در صورت ناکارایی حاکم از تامین منافع مدنی، آنها قدرت خود را باز پس می‌گیرند. وظیفه دولت پاسداری از حقوق مدنی افراد جامعه است. در جمع‌بندی آراء لاک، مفهوم دولت برای وی به معنای تامین رفاه، آسایش و آزادی مردم منطبق بر اصل رضایت، نظریه قرارداد اجتماعی و نظریه دولت مشروطه می‌باشد.

در چارچوب اندیشه کارل مارکس، انقلاب صنعتی ساختار طبقاتی جوامع را دگرگون نمود و علت بروز تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی گردید. مارکس و انگلس به زعم خود، نظامی متکی بر واقعیت‌ها ارائه کردند و سوسیالیسم علمی¹ را پایه‌گذاری نمودند و سعی کردند با استدلال علمی ثابت کنند که سرمایه‌داری اسباب ویرانی خود را فراهم خواهد کرد. مطالعات مارکس، وی را به این باور رسانده بود که جامعه آتی بدون تردید جامعه کمونیستی خواهد بود. وی با تعهد انقلابی خواستار دگرگون کردن نظام سرمایه‌داری به یک نظام عقلانی‌تر یعنی نظام سوسیالیستی و کمونیستی بود. به باور او، نفی مالکیت جماعتی و پدید آمدن مالکیت خصوصی به پیدایش از خود بیگانگی و از دست رفتن خصلت نوعی انسان انجامیده است.

به نظر مارکس، نیروی اصلی محرک تاریخ، تولید وسایل مادی حیات است. در واقعیت، کارگر بیشتر از آن که خود را به سرمایه‌دار بفروشد، به سرمایه تعلق دارد. انسان برای برآورده کردن نیازهای حیاتی خود،

¹ - Scientific Socialism

دست به تولید می‌زند، بدین طریق که طبیعت را برای نیازهای خود تغییر می‌دهد. بنابراین انسان تنها موجودی است که کار می‌کند. مارکس در مورد آگاهی انسان می‌گوید: این آگاهی انسان نیست که هستی وجود وی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی اجتماعی او تعیین‌کننده آگاهی وی است. با بدتر شدن اوضاع اقتصادی جامعه و قدرت گرفتن پرولتاریا، انقلاب سرانجام به نتیجه خواهد رسید. پرولتاریا دولت را در اختیار گرفته، و دولت از اختیارات خود در مالکیت بر ابزار تولید منع می‌گردد و اقتصاد زیر کنترل اجتماعی قرار می‌گیرد. مارکس در مورد دولت دیدگاه‌های متنوعی را ارائه می‌نماید: اول، دولت به عنوان دستگاهی وابسته به سلطه طبقاتی که به عنوان ابزار سلطه طبقاتی است که طبقه اقتصادی حاکم برای تأمین امنیت خود و بهره‌کشی مستمر اقتصادی و کنترل سیاسی، آن را مورد استفاده قرار می‌دهد. این دیدگاه در مانیفست آمده است. دوم، دولت به عنوان ارکان حزب که شکلی از یک سازمان است به مانند یک اقتدار و سلطه بالقوه مستقل و خودمختار که می‌تواند مبارزه طبقاتی را در جهت منافع همگانی تنظیم کند یا حتی مبارزه را در جهت برتری یک قشر سیاسی خاص مهار کند و آن را منحرف سازد. نظر دوم در تحلیل مارکس از دولت فرانسه تحت حاکمیت بناپارت توضیح داده شده است. سوم، دولت به عنوان راهبر و یا راهکار انقلاب، که این نظر ریشه در انتقادات اولیه مارکس از هگل دارد. این دیدگاه می‌گوید دولت همیشه یک شکل منزوی و از خود بیگانه از سازمان سیاسی است چرا که بر پایه انفکاک بین فرمانروا و فرمانبر بنا شده است. فقط زمانی که این انفکاک از راه خود-سازمان‌دهی جامعه برچیده شود، بیگانگی سیاسی از بین خواهد رفت.

به عقیده مارکس، طبقه‌ای که حاکمیت اقتصادی به معنای مالکیت و کنترل وسایل تولید را در اختیار دارد، حاکمیت سیاسی را نیز در اختیار خود دارد. در نظام سرمایه‌داری، دولت نهادی است که روابط مالکیت اقلیت ثروتمند را حفظ می‌کند و بدین وسیله، طبقه‌ای بر طبقه دیگر ستم روا می‌دارد، براین اساس دولت نماینده تمام مردم اعم از فقیر و ثروتمند نیست. مادامی که طبقات وجود دارند، دولت نیز ماهیتی طبقاتی دارد، دولت همواره حامی فرمانروایان خواهد بود. به نظر مارکس دموکراسی¹ به عنوان یک آرمان تنها در جامعه‌ای امکان ظهور دارد که کمونیستی باشد. در مرحله عالی از تکامل جامعه بشری، وجود دولت نیز منقضی می‌گردد و دولت به تدریج از بین می‌رود. کار دولت آینده نه حکومت بر مردم، که اداره چیزها یا به سخن دیگر سازمان‌دهی تولید خواهد بود. اداره متمرکز اقتصادی امری ضروری است ولی دولت آینده هیچ کارکرد سیاسی نخواهد داشت. دولت بورژوازی را باید به طور کلی نابود کرد، اما در دوران گذار که در آن طبقه‌ی کارگر پیروز در کار مبارزه با استثمارگران است، کماکان به ابزاری برای قهر نیاز دارد و دولت برای اولین بار در تاریخ، ابزار منافع اکثریت خواهد بود. این ابزار همان دیکتاتوری پرولتاریا² است. پرولتاریا از قهر دولت استفاده کرده، تا طبقه را کلاً از بین ببرد و در این بین، رشد اقتصاد سرمایه‌داری زمینه

¹ - Democracy

² - Dictatorship of proletariat

را برای گذار به سوسیالیسم آماده می‌کند. در جامعه بی‌طبقه دیگر به وجود دولت نیازی نیست، بنابراین در نهایت در جامعه کمونیستی دولت از بین خواهد رفت.

به عنوان مقایسه دو اندیشه؛ در دیدگاه جان لاک، انسان‌ها در زمان ورود به جامعه برابری، آزادی و قدرت اجرایی را که در وضع طبیعی از آن برخوردار بودند، در اختیار جامعه قرار داده‌اند تا قانونگذار، آنها را برای صلاح جامعه به کار گیرد. اما هدف، آن است که از حیات، آزادی و دارایی افراد، بهتر محافظت گردد. قدرت قانونگذار و قدرت جامعه به کار گرفته شود و هدف اصلی جامعه برقراری صلح، آسایش و صلاح همگانی باشد. در نظریه قرارداد اجتماعی لاک، دو قرارداد وجود دارد: اولی قراردادی است که با جامعه منعقد می‌گردد، و دومی قراردادی که اکثریت جامعه با حکومت می‌بندند. در قرارداد اول، مردم از تمام آزادی‌های طبیعی خود چشم‌پوشی می‌کنند و آن را به جامعه واگذار می‌نمایند، و در قرارداد دوم، اکثریت مردم با رأی خود بر سر حاکمیت به توافق می‌رسند. در این قرارداد، هیچ حقی برای حکومت بوجود نمی‌آید، بلکه تنها متعهد می‌شود که در جهت منافع اعضای جامعه عمل نماید. زمانی که جامعه تاسیس می‌شود، می‌تواند چارچوب هر حکومتی را که ترجیح می‌دهد، تعیین کند و هر زمان که بخواهد، آن را تغییر دهد. در این وضعیت، انسان‌ها حقوق و قدرت‌های طبیعی خود را به حکومت خودسر و مستبد تفویض نمی‌کنند. مقصد و هدف قرارداد و تفویض قدرت مردم به حاکم این است که خیر مشترک اعمال گردد. اضافه بر این، تبعیت از قدرت، بدون رضایت امکان‌پذیر نیست. نهادهای قدرت اعم از قانونگذاری یا حکومت، نمایندگان مردم هستند و از طرف اکثریت مردم انتخاب شده‌اند و قابل تغییر نیز هستند. بر این اساس، قدرت نهایی در دست خود مردم است و قدرت تفویض شده، مشروط و محدود است. لاک جامعه را متشکل از دو دسته افراد می‌داند، گروهی که صاحب دارایی هستند و گروهی که فاقد آن‌اند. وی صاحبان دارایی را افرادی عاقل و حسابگر به شمار می‌آورد و برخوردار از حق رای و دسته دیگر به علت اینکه تن به کوشش نداده‌اند و صاحب دارایی نشده‌اند، در نتیجه دارای حق رای نیز نیستند. بنابراین حکومت وی با رای اکثریت بر پا می‌گردد، نه با رای همه مردم. نظر مارکس در مورد جامعه این است که همبستگی افراد آزاد، نشان‌دهنده جامعه‌ای است که در آن فرآیند مادی تولید دیگر تمامی الگوی زندگی بشر را تعیین نمی‌کند. وی به جامعه‌ای می‌اندیشد که به هر فرد نه به اندازه کارش، بلکه به اندازه نیازش می‌دهد. تحلیل مارکس از جامعه در میان تفسیر و درک اقتصادی از تاریخ بیان می‌شود. در یک جامعه کشاورزی با جمعیت زیاد مالکیت بر زمین کلید و راهنمای نهادها، مقاصد و مفاهیم سیاسی، اجتماعی، حقوقی و فرهنگی را فراهم می‌کند. در چنین جامعه‌ای طبقه زمیندار، دولت و اجتماع را اداره می‌کند. در جوامع صنعتی مالکیت بر ابزار تولید صنعتی است پس کلید اصلی این است که سرمایه‌داران سرنوشت جامعه را تعیین می‌نمایند و آن را اداره می‌کنند. مارکس در مورد قرارداد اجتماعی لیبرالی، آن را تخیلی بیش نمی‌داند که اندیشمندان قرن ۱۷ آن را بر ساخته‌اند. قانون طبیعی دارای اصولی مانند حق حیات، آزادی و مالکیت است. قانون طبیعی

از نظر مارکس این است که سرنوشت طبیعی آدمی این باشد که در جامعه‌ای زندگی کند که بر مبنای پیوند منفی منفی فردی نباشد، بلکه بر پایه نیاز مستقل و خود انگیخته مرآوده با دیگران قرار داشته باشد. در جامعه‌ای که هر فرد خود را آزادانه با کل یکی می‌داند، به اجبار و کنترل نیازی ندارد. مارکس معتقد بود اگر جامعه مدنی در برابر استبداد حاکم دارای نظام‌های نظارت‌کننده و تعدیل‌کننده مانند مطبوعات مستقل، سندیکاها، احزاب و انجمن‌های مردمی نباشد، جامعه مدنی و نظام مستبد حاکم، روز به روز از هم بیگانه‌تر خواهند شد. اما اگر نظام حاکم دموکراتیک باشد، نهادهای نظارت‌کننده و تعدیل‌کننده با حفظ ماهیت مردمی خود، ترقی خواهند کرد.

به نظر می‌رسد دیدگاه لاک و مارکس در مورد جامعه و قدرت سیاسی بر اساس قرارداد اجتماعی، و همچنین وضعیت انسان در وضع طبیعی دارای واگرایی می‌باشد. در مورد انقلاب و حق شورش لاک بر این عقیده است که اگر دولتی برای حفظ قدرت خود حقوق طبیعی را زیر پا گذارد، مردم حق دارند برای سرنگونی نظم حاکم، تلاش کنند. البته به نوعی احتیاط و اعتدال را در این امر، تشویق می‌کند. وی انقلاب بدون خونریزی را مد نظر دارد. در حالی که دولت حق امانت و اعتماد مردم را به جا نیاورد، عامه مردم حق ایستادگی در مقابل حکومت و برانداختن آن را دارند. به نظر مارکس، انقلاب اجتماعی زمانی رخ می‌دهد که نظام هیچ چاره دیگری را برای کارگران باقی نگذاشته باشد. آن چه سبب برانگیختن شورش نهایی می‌شود، مجموعه بحران‌های اجتماعی و اقتصادی است که به مرور زمان افزایش می‌یابد. چرخه ادواری معمولی، رکود و بحران، ماهیت غیرعقلانی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. هر گاه صندوق‌های رای در دسترس باشد، انقلاب سوسیالیستی با آرامش محقق شده، در غیر این صورت با خشونت همراه بوده است. تأکید بر انقلاب، ویژگی برجسته الگوی مارکس است. تحول پدیده‌ای ناگهانی، غیرمنتظره و خشن است که ساختارهای کهن را نیز در جریان سلسله حوادث درهم خواهد شکست. طبقه کارگر، عامل انقلاب عصر سرمایه‌داری مدرن است. با پیروزی طبقه کارگر، دورانی بدون تقسیمات طبقاتی و نابرابری‌های گسترده اجتماعی بوجود می‌آید. به نظر می‌رسد دو دیدگاه در مورد عامل انقلاب (اکثریت مردم - طبقه کارگر) و نحوه عمل (مسالمت‌آمیز - خشونت‌بار) دارای واگرایی و در مورد حق شورش و انقلاب، دارای همگرایی می‌باشند.

لاک در مورد دولت معتقد است نهاد دولت را می‌توان و باید ابزاری برای دفاع از زندگی، آزادی و دارایی شهروندان درک کرد. دلیل وجودی دولت، حفاظت از حقوق افراد است. بدان گونه که مشیت الهی آن را تعیین، و قانون آن را تصویب کرده است. حفظ کلیت جامعه و رسیدن به مقاصد غایی ضرورت یک دولت متکی بر قانون اساسی را نشان می‌دهد. لاک طرفدار نوعی پادشاهی مشروطه بود که قوه‌ی مجریه را در اختیار داشته باشد و یک مجمع پارلمانی که به قانونگذاری بپردازد. از نظر وی، تشکیل دولت به معنای انتقال نهایی همه حقوق اتباع به دولت نیست، حقوق قانونگذاری و اجرای قانون قابل انتقال است. دولت

لاک یک دولت امانت‌دار است و در صورتی که امانت مردم را پاس ندارد، قابل تعویض و تغییر می‌باشد. بر این اساس، چنانچه حقوق افراد و مقاصد جامعه به طور منظم نادیده گرفته شود، می‌توان این حق را از دولت سلب نمود. دولتی که لاک صورت‌بندی می‌کند، دولتی محدود و مشروط است، که بر اساس اصل رضایت مردم بر پا شده است.

مارکس در نوشته‌های خود به سه نوع نگرش درباره دولت می‌پردازد: در اولین مورد، وی دولت را ابزاری می‌داند که طبقه حاکم از راه آن، قدرت را بر طبقات زیردست اعمال می‌کند. این نگرش بر پایه مدل ابزاری می‌باشد که جنبه اجبارآمیز دولت را مورد تأکید قرار می‌دهد. در این نگرش، دولت قبل از هر چیز عامل سرکوب مقاومت طبقه کارگر در مقابل استثمار تلقی می‌شود. دولت مدرن چیزی نیست جز کمیته مدیریت و اداره امور کل طبقه بورژوازی. بر اساس این مدل، قدرت اقتصادی به سادگی به قدرت سیاسی تبدیل می‌شود و به وسیله آن، بورژوازی¹ مسلط از طریق دولت لیبرال بر طبقات فرودست حکومت می‌کند. دومین دیدگاه در مورد دولت، در آثار تجربی‌تر بعدی‌اش دیده می‌شود. در این نگرش، مدلی از دولت ارائه می‌دهد که می‌توان آن را مدل داوری نامید. مارکس در کتاب هجدهم برومر لوئی بناپارت برداشتی از دولت مدرن ارائه می‌دهد که در آن، یک استقلال نسبی برای دولت در مقابل منافع بورژوازی قائل می‌شود. در این برداشت، در بعضی از برهه‌های استثنایی که بورژوازی نمی‌تواند به طور کامل سلطه خود را بر طبقات دیگری که باید با آنها مبارزه کند، اعمال نماید، دولت مدرن چنان با قدرت رشد می‌کند که ممکن است به عرصه‌ای برای منافع متعارض و میانجیگری ظاهری تبدیل شود و حتی برای محدود نمودن قدرت بورژوازی به طور مستقل دست به عمل بزند. اما قدرت دولت در هوا معلق نیست بلکه تنها منافع طبقاتی که در سطح سیاسی و نهایتاً قدرت اقتصادی متجلی می‌شوند، تعیین‌کننده چگونگی استفاده از قدرت دولت خواهند بود. پس، علی‌رغم استقلال نسبی دولت مدرن، در نهایت قدرت اقتصادی به قدرت سیاسی تبدیل می‌شود، چرا که دولت به حمایت مادی طبقه‌ای که از لحاظ تاریخی برتر است، احتیاج دارد و بنابراین، در نهایت در راستای تامین منافع بورژوازی عمل می‌کند. در سومین نگاه به دولت، وی در اثر اقتصادی دوره بلوغ فکری خود، مدلی را ارائه می‌دهد که برداشت کارکردگرایانه نام دارد. براساس این نگرش، که در جلد سوم کتاب سرمایه مطرح شده، دولت یک روبنا است که ماهیت آن کاملاً به وسیله تغییر در اساس یا زیربنای اقتصادی جامعه تعیین می‌گردد. در دوران گذار جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی، به باور مارکس دولت مانند نگرش نخست، ابزاری است در دست دیکتاتوری پرولتاریا که برای پیشبرد اهداف جامعه کارگری تا حصول به نتیجه مطلوب که رسیدن به جامعه بدون طبقه کمونیستی می‌باشد، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

¹ - Bourgeoisie

با توجه به مطالب ارائه شده فوق می‌توانیم به نتیجه نهایی در این پژوهش دست یابیم که در دیدگاه جان لاک دولت به منزله موجودیتی میانجی، محدود و مشروط، مبتنی بر اصل رضایت و با هدف ایجاد صلح و رفاه همگانی بر مبنای قرارداد اجتماعی و حق شورش همگانی در مواقع ناکارآمدی و سرپیچی از قانون، و در دیدگاه کارل مارکس مفهوم دولت مبتنی بر سه نظر مختلف: دولت به عنوان ابزار سرکوب طبقه کارگر، دولت به منزله داور یا میانجی، و در نهایت دولت به عنوان تابعی از متغیر زیربنای اقتصادی، می‌باشد. مفهوم دولت در معنای داور یا میانجی در دو نظریه لاک و مارکس دیده می‌شود. در دیدگاه مارکس، دولت در نظام سرمایه‌داری مانند ابزار تحکیم‌بخش این نظام عمل می‌کند و با پیروزی پرولتاریا و تا زمان شکل‌گیری کمونیسم، وجود آن امری ضروری، و پس از آن، حذف دولت مد نظر است. حال آنکه در دیدگاه لیبرال لاک، وجود دولت امری ضروری و تداومی می‌باشد و ایده دولت امانت‌دار مورد توجه است. در نتیجه، در دو دیدگاه رقیب با توجه به تعابیر مطرح شده، مفهوم دولت به لحاظ ایفای نقش به جز دولت در نقش داور یا میانجی در سایر موارد متفاوت، از نظر ضرورت وجودی در کوتاه مدت در مسیر هم‌گرایی، و اما تداوم وجود آن مسیر واگرایی را نشان می‌دهد. براین اساس می‌توان گفت فرضیه در این پژوهش مورد آزمون قرار گرفته است.

منابع:

کتاب / مقاله

- آشفته تهرانی، امیر (۱۳۹۸). **بنیادهای جامعه‌شناسی**، تهران: انتشارات بهمن برنا.
- ادواردز، الستر و تاونزند، جولز (۱۳۹۰). **تفسیرهای جدید بر فیلسوفان سیاسی مدرن از ماکیاولی تا مارکس**، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر نی.
- اسپرینگر، توماس (۱۳۸۷). **فهم نظریه‌های سیاسی**، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: نشر آگه.
- استونز، راب (۱۳۹۶). **متفکران بزرگ جامعه‌شناسی**، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران: مرکز.
- آشفته تهرانی، امیر (۱۳۹۸). **بنیادهای جامعه‌شناسی**، تهران: انتشارات بهمن برنا.
- انگلس، فردریک (۱۳۵۷). **منشاء خانواده: مالکیت خصوصی و دولت**، ترجمه مسعود احمدزاده، تهران: نشر شباهنگ.
- ایودورماگن، ژان و موشار، دانیل (۱۳۹۵). **مبانی جامعه‌شناسی سیاسی**، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نشر آگه.
- باریه، موریس (۱۳۹۵). **دین و سیاست در اندیشه مدرن**، ترجمه امیر رضایی، تهران: نشر قصیده‌سرا.
- بدیع، برتران (۱۳۹۳). **توسعه سیاسی**، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: نشر قومس.

- براون، ویوین (۱۳۸۶). فهم جامعه مدرن، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه.
- بشیریه، حسین (۱۳۹۳). تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی، تهران: نشر نی.
- بشیریه، حسین (۱۳۹۲). تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، تهران: نشر نی.
- برک، پیتر (۱۳۹۵). تاریخ و نظریه اجتماعی، ترجمه حسینعلی نودری، تهران: انتشارات طرح نقد.
- برلین، آیزایا (۱۳۹۲). کارل مارکس، ترجمه رضا رضایی، تهران: نشر ماهی.
- بومر، فرانکلین لوفان (۱۳۹۷). جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: چاپخش.
- پولادی، کمال (۱۳۸۶). تاریخ اندیشه سیاسی در غرب از سقراط تا ماکیاولی، تهران: نشر مرکز.
- پولادی، کمال (۱۳۸۶). تاریخ اندیشه سیاسی در غرب از ماکیاولی تا مارکس، تهران: نشر مرکز.
- پولادی، کمال (۱۳۸۸). تاریخ اندیشه سیاسی در غرب قرن بیستم، تهران: نشر مرکز.
- پیکتی، توماس (۱۳۹۸). سرمایه در سده بیست و یکم، ترجمه ناصر زر افشان، تهران: انتشارات نگاه.
- توحید فام، محمد (۱۳۸۱). دولت و دموکراسی، تهران: انتشارات روزنه.
- توحید فام، محمد (۱۳۸۳). چرخش‌های لیبرالیسم، تهران: انتشارات روزنه.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۳). حاکمیت و آزادی، تهران: نشر نی.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۷۸). نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای، ترجمه بزرگی و طیب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- دلفروز، محمدتقی (۱۳۹۳). دولت و توسعه اقتصادی، تهران: انتشارات آگاه.
- دورانت، ویل (۱۳۷۸). تاریخ تمدن، ترجمه پرویز مرزبان و ابوطالب صارمی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۸.
- دیلینی، تیم (۱۳۹۴). نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی، ترجمه بهرنگ صدیقی و وحید طلوعی، تهران: نشر نی.
- ریتزر، جورج (۱۳۹۶). نظریه جامعه‌شناسی، ترجمه هوشنگ نایی، تهران: نشر نی.
- ریویر، کلود (۱۳۸۶). انسان‌شناسی سیاسی، ترجمه ناصر فکوهی، چاپ سوم، تهران: نشر نی.
- سیدمن، استیون (۱۳۹۵). کشاکش آراء در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- کولاکوفسکی، لشک (۱۳۸۹). جریان‌های اصلی در مارکسیسم، ترجمه عباس میلانی، تهران: نشر دات، ج ۱.
- لاک، جان (۱۳۸۰). جستاری در فهم بشر، ترجمه رضا زاده شفق، تهران: انتشارات شفیع.

- لاک، جان (۱۳۸۳). نامه‌ای در باب تساهل، ترجمه شیرزاد گلشاهی کریم، تهران: نشر نی.
- لاک، جان (۱۳۹۲). رساله‌ای درباره حکومت، ترجمه حمید عضدانلو، تهران: نشر نی.
- لفت‌ویچ، آدریان (۱۳۸۹). در باب اولویت سیاست در توسعه، در: آدریان لفت‌ویچ (ویراستار)، دموکراسی و توسعه، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: انتشارات طرح نو.
- مارکس، کارل (۱۳۷۷). هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- مارکس، کارل (۱۳۸۱). نبردهای طبقاتی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- مارکس، کارل (۱۳۸۸). جنگ‌های داخلی در فرانسه ۱۸۷۱، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- مارکس، کارل (۱۳۹۴). سرمایه (نقد اقتصاد سیاسی)، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر لاهیتا، ج ۱.
- مارکس، کارل (۱۳۹۷). سرمایه (نقد اقتصاد سیاسی)، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر لاهیتا، ج ۲.
- مارکس، کارل (۱۳۹۵). سرمایه (نقد اقتصاد سیاسی)، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر لاهیتا، ج ۳.
- مارکس، کارل (۱۳۸۵). نقد برنامه‌ی گوتا و دو نامه، بازنویس یاشار آذری، تهران: انتشارات پژواک.
- مارکس، کارل (۱۳۸۲). مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه صادق انصاری، تهران: نشر اخترگر.
- ماری، پی‌یر (۱۳۹۱). اومانیزم و رنسانس، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: نشر آگه.
- موستو، مارچلو (۱۳۸۹). گروندریسه‌ی کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر نیکا.
- وینسنت، اندرو (۱۳۹۸). نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- همپتن، جین (۱۳۸۵). فلسفه سیاسی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: انتشارات طرح نو.